

در مورد ایدئولوژیِ چپ رادیکال^۱ [اولترا-چپ]

نوشته ژیل دووه

ترجمه آساره آسا و حبیب ساعی

این مقاله که به مناسبت سمینار ژوئن-ژوئیه ۱۹۶۹ نوشته شده است، برای اولین بار در اوت ۱۹۶۹ در شماره ۸۴ نشریه

اطلاعات و مکاتبات کارگری (ICO^۲) منتشر شد.

"رازآلودگی نه فقط در پاسخ‌هایش، که در خود پرسش‌ها نهفته بود."

مارکس، ایدئولوژی آلمانی

^۱ در ترجمه فارسی به جای ترکیب "اولترا-چپ" از ترکیب "چپ رادیکال" استفاده می‌کنیم، زیرا در فرانسه این ترکیب جنبه مجازی منفی خود را از دست داده و کاملاً خنثی است در حالی که در فارسی پیشوند "اولترا"، "ماورا" و یا "فرا" کماکان این بار مجازی منفی را حمل می‌کند.

^۲ ای.س.او ICO یا "اطلاعات و مکاتبات کارگری" در سال ۱۹۶۲ تشکیل شد. در واقع آنها ادامه‌دهندگان جریانی بودند که در سال ۱۹۵۸ از گروه "سوسیالیسم یا بربریت" انشعب کرده و به نام ای.ال.او ILO "اطلاعات و پیوندهای کارگری" فعالیت می‌کردند. اعضای گروه، کمونیست یا آنارشویست بودند و مسأله اساسی برای آنها رابطه روشن‌فکران و جنبش کارگری بود. این جریان بعدها به جریان Echange et Mouvement "مراودات و جنبش" تغییر نام داد. ویژگی و تمایز این سه جریان نسبت به لنینیسم سنتی، اهمیتی است که برای جنبش کارگری واقعی و خودپو و تغییر و تحولات مستقل آن قائلند، به‌همین دلیل عمده فعالیت خود را بر اطلاع‌رسانی درباره مبارزات درون کارخانه‌ها در کلیه کشورها قرار می‌دهند.

این متن با هدف ارائه بحث در جلسات ملی و بین‌المللی‌ای که در ژوئن-ژوئیه ۱۹۶۹ به ابتکار ICO برگزار می‌شود، تدوین شده است. تردیدی نیست که یکی از اهداف اساسی این جلسات "هماهنگ کردن" فعالیت گروه‌های مختلف چپ رادیکال در فرانسه و در جهان است. اما در همین ابتدا مسأله‌ای مطرح است: کدام فعالیت؟ فقط کارهایی را می‌شود هماهنگ کرد که در جهت یکسان حرکت می‌کنند، که حول مشغله‌های ذهنی یکسانی می‌چرخند، امری که قطعاً مستلزم یک توافق تئوریک کلی نیست، اما در هر صورت نیاز به بحث و گفتگو دارد؛ و چنین بحثی فقط می‌تواند معطوف به اساس و بنیان کار باشد. به همین خاطر است که جهت تدارک این جلسات، نوشته‌ای نظری ارائه می‌کنیم که بر دو موضوع متمرکز است که به صورت تنگاتنگی با هم مرتبطند (که در واقع فقط یکی هستند): مسأله به اصطلاح "تشکیلات" و مسأله مضمون سوسیالیسم؛ در یک کلام: وسیله و هدف جنبش انقلابی. جریان چپ رادیکال (کمی جلوتر توضیح خواهیم داد که منظورمان از این عبارت دقیقاً چیست)، خود را حول این دو موضوع بیان و تعریف کرده است. ما قصد داریم در اینجا به راه‌حلهایی بیاندیشیم که این جریان پیشنهاد می‌کند.

این رهیافت از نظر ما، نه تنها ما را از فعالیت مشخص دور نمی‌کند، بلکه تنها روشی است که "هماهنگی" واقعی فعالیت گروه‌های مختلف چپ رادیکال حاضر در جلسات ملی و بین‌المللی را میسر می‌سازد. برای همه چپ‌های رادیکال که برای‌شان فعالیت انقلابی واقعاً مسأله‌ای پراتیک است، چاره‌ای نیست مگر آنکه مسأله تئوریک سمت‌گیری عمومی فعالیت‌شان را به پرسش بگذارند.

واضح است که نقد ما باید در کنار وجوه دیگر تاریخی نیز باشد: هدف این نیست که صرفاً ایده‌هایی را در مقابل ایده‌های دیگری قرار دهیم، بلکه می‌خواهیم موقعیت مفاهیم مورد بحث را به لحاظ تاریخی مشخص کنیم. این امر به خصوص از آن نظر ضرورت دارد که مفاهیم مورد بحث، خودشان با ارجاع مدام به یک گذشته مشخص و به تئوری‌هایی که از دوره خاصی از تاریخ جنبش کارگری متساعد شده‌اند، تعریف می‌شوند.

در واقع جریان چپ رادیکال چیست؟ چپ رادیکال محصول جنبش انقلابی متعاقب جنگ جهانی اول و یکی از وجوه آن بود که اروپای سرمایه‌دارانه را از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱-۱۹۲۳ به لرزه درآورد بدون آنکه تا تخریب آن پیش برود. ایده‌های چپ رادیکال در این جریان سال‌های ۲۰ ریشه دارد که خود بیان مبارزه ده‌ها هزار کارگر انقلابی در اروپا بوده است. در درجه اول، این جنبش در تقابل با جهت‌گیری عمومی جنبش جهانی انقلابی، در اقلیت قرار داشته است. خود اصطلاح اولتراچپ [چپ رادیکال] هم، گویای همین امر است: از یک طرف، راست (یعنی سوسیال-میهن‌پرست‌ها امثال اپرت، لونگه... را داریم، سپس وسط [سانتر] (یعنی مشخصاً کائوتسکی در آلمان، اکثریت حزب کمونیست در فرانسه...) را، از طرف دیگر چپ (یعنی لنین و انترناسیونال سوم) را و دست آخر ماورای چپ^۳ قرار دارد. پس جریان چپ رادیکال از همان بدو تولد به‌عنوان جریانی در اپوزیسیون مطرح

^۳ به پانویس قبل رجوع شود.

شد: یعنی اپوزیسیونی در درون KPD (حزب کمونیست آلمان) و انترناسیونال کمونیستی. این جنبش در اقلیت، در تقابل با اکثریت انترناسیونال کمونیستی تعریف می‌شد، در مقابله با تزهایی که در جنبش کمونیستی حاکم بودند، یعنی مشخصاً با لنینیسم. این جریان نیروی خود را به‌خصوص از جنبش انقلابی در آلمان و هلند می‌گرفت، اما تکیه‌گاه‌هایی [هم] در فرانسه و انگلستان داشت که وزن چندانی محسوب نمی‌شدند. (فعالاً به‌عمد چپ ایتالیا، "بوردیگیسم"^۴ را به کناری می‌نهیم و برای سهولت بیشتر در [دسته] چپ رادیکال واردش نمی‌کنیم و کمی بعدتر آن را بررسی خواهیم کرد. پس به‌نوعی می‌توان گفت که معیار ما برای تعریف چپ رادیکال تقابل با لنینیسم از نظرگاه چپ است، یعنی با لنینیسم در کلیت آن، چه در تئوری و چه در پراتیک).

مطالعه جنبش چپ رادیکال نشان می‌دهد که این جنبش همگن و یکدست نیست (رجوع شود به جزوه ICO در مورد جنبش شوراهای آلمان^۵). وانگهی، گرایش‌های متفاوت درون آن، طی زمان و به فراخور اوضاع و احوال متحول شده‌اند او تحول‌شان هم یک مسیر را طی نکرده: مثلاً "پاسخ به لنین" گورتر^۶ (که اخیراً تجدید چاپ شده) برداشتی از حزب را بسط می‌دهد که بخش عمده‌ای از جریان "سوسیالیسم شورایی"، آن را نمی‌پذیرند. بنابراین در بررسی دو موضوع پایه‌ای ("تشکیلات" و مضمون سوسیالیسم)، ما صرفاً به ایده‌های می‌پردازیم که به رشد آتی این جریان مربوط است و در نتیجه در گروه‌های چپ رادیکال فعلی، محفوظ مانده است، گروه‌هایی که بدون شک ICO یکی از بهترین نمونه‌های آن محسوب می‌شود.

درک جریان‌های چپ رادیکال در مورد مسئله تشکیلات، هم محصول تجربه عملی (مبارزات کارگری به‌خصوص در آلمان) است و هم نقدی تئوریک (نقد لنینیسم). می‌دانیم که از نظر لنین جنبش کارگری نمی‌تواند فی‌نفسه انقلابی باشد: حزبی ضرور است تا "آگاهی طبقاتی" یعنی آگاهی سوسیالیستی را برایش فراهم بیاورد؛ مسئله مرکزی انقلاب این است که چگونه باید یک "رهبری" پر قدرت بنا نهاد که بتواند کارگران را تا پیروزی به‌پیش‌برد. با تلاش در جهت تئوریزه کردن تجربه تشکیلاتی کارخانه در آلمان، چپ‌های رادیکال با تئوری لنینی درافتادند و معتقد بودند که طبقه کارگر برای انقلابی بودن هیچ نیازی ندارد که توسط یک حزب رهبری شود. انقلاب، کار توده‌های متشکل در شوراهای کارگری است و نه پرولتاریایی هدایت و کنترل شده توسط انقلابیون حرفه‌ای. KAPD^۷ که گورتر در نامه به لنین فعالیت آن را تئوریزه می‌کند، هنوز نقش خود را همچون نقش

^۴ منتسب به آمادئو بوردیگا (۱۹۷۰-۱۸۸۹) کمونیست ایتالیایی. او به جز مخالفت شدید با شرکت در انتخابات، به سایر اصول لنینیسم، به‌خصوص حزب وفادار بود؛ هرچند که از بسیاری جهات، نقد لنین در "چپ‌روی بیماری کودکی..." می‌توانست شامل این جریان هم بشود. او مخالف استالین و از اولین نقادان سرمایه‌داری دولتی در شوروی بود.

^۵ Le mouvement des Conseils ouvriers en Allemagne, Henk Canne-Meijer 1938

^۶ "جنبش شوراهای کارگری در آلمان"، نوشته هنک کان‌میر، چاپ‌شده برای اولین بار در نشریه رادن کمونیسموس شماره ۳ نوامبر ۱۹۳۸

^۷ [نامه سرگشاده به لنین \(idoun.org\)](http://idoun.org)

^۸ انترناسیونال سوم همواره در تلاش بود که در تمام کشورها احزاب بزرگ توده‌ای ایجاد کند و در این راه افت‌وخیزهای مبارزه طبقات در سطح هر کشور را چندان در نظر نمی‌گرفت. در آلمان در ۱۹۱۹ حزب چپ حاکم، جریان او.اس.پ.د. USPD بود که در واقع جریان

پیشاهنگی می‌دید که بیرون از توده‌ها متشکل است؛ (هرچند که آنها وظیفه خود را روشنگری توده‌ها و نه رهبری به‌شکلی که در تئوری لنینی آمده است، قرار داده بودند). اما [در همان زمان هم] خود این درک توسط برخی از چپ‌های رادیکال پشت‌سر گذاشته شده بود. آنها با دوگانگی [دوآلیته] حزب/تشکیلات-کارخانه^۸ مخالف بودند به این معنی که انقلابیون نباید خود را در سازمان‌های خاص، متمایز از توده‌ها متشکل سازند. این تزی بود که در سال ۱۹۲۰ منجر به ایجاد "اتحادیه عمومی کارگران آلمان-تشکل واحد"^۹ AAUD-E, AAUD شد. AAUD-E را به این دلیل که به "تشکل توده‌ای" KAPD تبدیل شده بود، شمات می‌کرد.

سانتریستی سوسیال‌دموکراسی به رهبری کائوتسکی محسوب می‌شد. در فردای انقلاب آلمان در نوامبر ۱۹۱۸، حزب کمونیست آلمان به رهبری لوکزامبورگ و لیبکنشت (آخر دسامبر ۱۹۱۸) تاسیس شد. در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ این دو رفیق، با تایید نوسکه وزیر دفاع سوسیال‌دموکرات، به دست جریان‌های نظامی راست افراطی ترور شدند. نوسکه که از رهبران سوسیال‌دموکراسی بود، در جهت برقراری نظم و سرکوب انقلاب خود را "سگ خونخوار" Bluthund معرفی می‌کرد.

در این دوره انترناسیونال کمونیستی بر حزب کمونیست آلمان فشار می‌آورد تا با جریان سانتریستی او.اس.پ.د. وحدت کرده و به سمت یک حزب بزرگ توده‌ای برود.

در اکتبر ۱۹۱۹ زمانی که حزب کمونیست آلمان KPD در هایدلبرگ کنگره خود را برگزار می‌کرد، جریان اپوزیسیون درون‌حزبی توسط رهبری متمایل به شوروی حزب که در اختیار پُل لوی قرار داشت اخراج شد. این جریان که اقلیتی از حزب کمونیست را تشکیل می‌داد، مخالف پارلمان‌تاریسم و سندیکالیسم بود و اعضای مهم آن، گورتر و روله در آوریل ۱۹۲۰ حزب کمونیست کارگری آلمان KAPD را تأسیس کردند. حزب کمونیست کارگری آلمان عمدتاً متکی بر موضعی بود که گورتر در "پاسخ به لنین" اتخاذ کرده بود، یعنی اتکا به توده‌های کارگر و حرکت مستقل آنها، مخالفت با شرکت در انتخابات و مواضع به شدت انتقادی در برابر احزاب رسمی، سندیکاها و به‌طور کلی پارلمان‌تاریسم. پس از انشعاب، این حزب نزدیک به ۵۰ هزار عضو داشت و علیرغم مرزبندی با انترناسیونال کمونیستی نزدیکی خود را در ابتدا، حدود یکسال با آن حفظ کرد. حزب کمونیست کارگری در خیزش رور نقش برجسته‌ای ایفا نمود.

گذشته از هرمن گورتر می‌توان از اتو روله، پُل ماتیک و یان آپل به‌عنوان عضو نام برد. این حزب منشاء گسست از احزاب رسمی متمایل به اردوگاه شد.

^۸ منظور گروه‌هایی از کارگران است که به‌نحوی خودپو قبل و بعد از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ بوجود آمدند؛ ویژگی آنها - که بعدها در تمام تشکلات کارگری آلمان عمومیت یافت - عدم جدایی میان مطالبات اقتصادی و سیاسی بود.

^۹ اتحادیه عمومی کارگران آلمان-تشکل واحد (۱۹۲۰-۱۹۳۱) AAUD-E که در واقع انشعابی از AAUD محسوب می‌شود، از مجموعه‌ای از هسته‌های انقلابی کارخانه‌ها تشکیل می‌شود که قبل و پس از انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، بر محور مؤسسه تولیدی شکل گرفته بودند. این هسته‌ها و پس از آنها این اتحادیه، نه مثل سندیکاها که کارگران را بر اساس حرفه‌ها متشکل می‌سازند بلکه حول کارخانه‌ها ایجاد شدند؛ به این عنوان، آنها نه سندیکا بودند و نه حزب (و نه تبعات پارلمانی آن). وظیفه اصلی‌شان تبلیغ هدفمند "انجمن تولیدکنندگان آزاد و برابر" و کمک رساندن به ایجاد یک جبهه طبقاتی از طریق اعتصاب‌های "وحشی" (بخوانید خارج از برنامه‌ریزی و مدیریت سندیکایی) بود. "اتحادیه عمومی کارگران آلمان" در برنامه‌اش هرگونه پارلمان‌تاریسم و سندیکالیسم را نفی کرده و مدافع دیکتاتوری پرولتاریا و شوراهای کارگری است. این اتحادیه عمومی در اوج قدرت خود، در ۱۹۲۱، بیش از ۲۰۰ هزار عضو داشت. "تشکل واحد" بر اساس نقد "اتحادیه عمومی" که عملاً به شاخه سندیکایی ک.آ.پ.د. تبدیل شده بود و با سمتگیری سیاسی و شورایی بیشتری نسبت به آن، چندی پس از "اتحادیه عمومی" شکل گرفت.

کمونیسم شورایی و در درجه اول درخشان‌ترین تئوریسین آن، آنتون پانکوک^{۱۰}، این ایده‌های جدید AAUD-E را از آن خود کرد؛ و بر اساس همین برداشت است که ICO کار خود را بنا نهاد: هرگونه گردهمایی انقلابیون که خارج از ارگان‌های خلق‌شده توسط خود کارگران شکل بگیرد و تلاش کند خطی برای خود ارائه دهد یا تئوری منسجم و فراگیری تدوین سازد، لاجرم خود را در موقعیت رهبری کارگران قرار می‌دهد. پس انقلابیون صرفاً اطلاعات را به گردش درمی‌آورند و کارگران را در تماس با یکدیگر قرار می‌دهند، و هرگز تلاش نمی‌کنند که به‌عنوان یک گروه به تدوین یک تئوری و یک سمت‌گیری عمومی دست بزنند.

محتوای سوسیالیسم هم، با عزیمت از تجربه پرولتری و [ویژگی‌های] دوران و نقد لنینیسم درک شده است. چپ‌های رادیکال در آلمان و روسیه، رشد عظیم شوراهای کارخانه و شوراهای کارگری را می‌دیدند. در آلمان، شوراها زیر تسلط سیاسی نیروهای رفرمیست باقی ماندند؛ در روسیه، وظایفی که توانستند به انجام برسانند، در حد کنترل کارگری (۱۹۱۷ و اوایل ۱۹۱۸) محدود ماند و بلافاصله پس از آن شوراها برچیده شد. لنین می‌گفت: بلشویک‌ها باید اداره روسیه را در اختیار گیرند. رفته‌رفته برای مدیریت اقتصاد روسیه دستگاه بوروکراتیکی شکل گرفت. چپ‌های رادیکال این کاریکاتور سوسیالیسم را افشا و مسأله‌ای را مطرح کردند که می‌بایست به‌عنوان تز بنیادین آنها در این زمینه باقی بماند: سوسیالیسم به معنی مدیریت جامعه به‌دست مشت "اداره‌جاتی" نیست، بلکه مدیریت جامعه توسط توده‌های کارگر متشکل‌شده در شوراهاست. سوسیالیسم مدیریت کارگری است. این درک در مرکز دستگاه نظری چپ‌های رادیکال باقی مانده است. بدین شکل نقد حزب، به نقد سوسیالیسم روسی پیوند می‌خورد. چپ‌های رادیکال، به‌جای حزب، یعنی ابزار کسب قدرت و اعمال مدیریت جامعه سوسیالیستی، شوراهای کارگری را گذاشتند.

جریان چپ رادیکال در سال‌های ۲۰ بر اساس نقد لنینیسم حول این دو موضوع پایه‌گذاری شد. [حال] این پرسش مطرح می‌شود که آیا این جریان درست شبیه آنچه مورد انتقاد قرار می‌دهد، خود محصول یک دوران تاریخی نیست؟ و آیا خود [نیز] داغ محدودیت‌های یک دوران را بر پیشانی ندارد؟ [به عبارت دیگر] آیا چپ رادیکال دست به نقدی عمیق از لنینیسم زده است یا صرفاً از در مخالفت با آن وارد شده، بدون آنکه حقیقتاً به ریشه‌ها دست برد؟

^{۱۰} Anton Pannekoek (۱۹۶۰-۱۸۷۳) ستاره‌شناس معتبر هلندی، نظریه‌پرداز و مبارز کمونیست که آثارش به‌خصوص درباره شوراهای کارگری کتابی مرجع محسوب می‌شود.

❖ مسأله تشکیلات

نقطهٔ عزیمت روش‌شناسانهٔ تئوری لنینیستی حزب، نوعی تمایز است که نزد تمام تئوریسین‌های بزرگ سوسیالیستی آن زمان و حتی در نوشته‌های پایان‌زندگی انگلس یافت می‌شود: مطابق این تمایز، "جنبش کارگری" و "سوسیالیسم" (یعنی ایده‌ها، مبانی نظری، مارکسیسم، سوسیالیسم علمی و غیره... هر نامی به آن بدهیم) دو چیز اساساً متفاوت و جدا از هم هستند. در یک سمت کارگران و مبارزات روزمره‌شان قرار دارد و [در سمت دیگر] سوسیالیسم و انقلابیون. لنین با نقل از کائوتسکی می‌گوید که باید ایده‌های انقلابی را به میان کارگران "وارد کرد". جنبش کارگری و جنبش انقلابی از یکدیگر گسسته شده‌اند، باید آنها را با یکدیگر متحد و هدایت کارگران توسط انقلابیون حرفه‌ای را تأمین کرد. برای این کار، انقلابیون به صورت جداگانه‌ای گردهم جمع می‌شوند و "از بیرون" در جنبش کارگری مداخله می‌کنند. تحلیل لنین با قرارداد انقلابیون خارج از جنبش کارگری، بر یک مشاهدهٔ به‌ظاهر بدیهی استوار می‌شود: گویا انقلابیون بالکل در دنیای دیگری غیر از دنیایی هستند که زندگی روزمرهٔ کارگران در آن جریان دارد. حال آنکه لنین فقط روی ظاهر این قضیه تأکید می‌کند، بدون اینکه به عمق آن برود: یعنی [فهم این نکته که] جنبش انقلابی، آن پویایی‌ای که به سوی کمونیسم می‌رود، محصول جامعهٔ سرمایه‌داری است. از همین جاست که مارکس درک خود را از حزب تدوین کرده بود. مارکس واژهٔ حزب را بارها به کار برده: باید بین اصولی که مارکس مطرح می‌کند و تحلیل‌هایی که از وضعیت تحول جنبش کارگری در زمانهٔ خود ارائه می‌دهد، تمایز گذاشت. هیچ شکی باقی نیست که برخی از این تحلیل‌ها اشتباه بوده‌اند (برای مثال در مورد سندیکاها). از طرف دیگر، متنی موجود نیست که در آنجا مارکس تصریح کند: "ببینید این نظر من در مورد حزب است"، بلکه ما در برخی از آثار او با موارد بسیاری از نکات پراکنده روبه‌رو هستیم. بنابراین مفسرین می‌توانند از این بابت مشعوف بوده و آن‌ها را هر طور مایل‌اند تعبیر کنند. با این حال به نظر ما آشکارا نقطه‌نظر جامعی از تمام این متون متضاد می‌شود. جامعهٔ سرمایه‌داری از [درون] خودش یک حزب کمونیستی تولید می‌کند که چیزی نیست مگر سازمانیابی جنبش عینی (یعنی به‌صورتی مستقل از آگاهی در درک کائوتسکی و لنین) که این جامعه را به سمت کمونیسم سوق می‌دهد (در ادامه خواهیم دید که کمونیسم چه هست و یا دست کم چه نیست).

در دورهٔ صلح اجتماعی، تعادل جامعه ثابت باقی می‌ماند، عناصر سیستم بر یکدیگر تکیه داشته و همدیگر را حفظ می‌کنند و هیچ گسستی ممکن نیست. در این شرایط، جنبش انقلابی به وجوهی محدود و حتی در نخستین نگاه، قابل اغماض تقلیل یافته است: مثلاً به تعدادی مبارزهٔ کارگری [برمی‌خوریم] که حتی ممکن است برخی از پایه‌های نظم موجود را زیر سؤال ببرند (برای مثال به پرسش کشیدن سندیکاها در حال حاضر) یا به‌همین ترتیب، شورش‌های خشنی که اغلب هم از سمت کارگران نبوده، بلکه از طرف برخی قشرهای دهقانی، یا حتی امروز از سوی دانشجویان صورت می‌گیرد - هرچند که این شورش‌ها فقط نقشی را بازی می‌کنند که شرایط عمومی جامعه در آن لحظهٔ خاص به آنها داده است؛ دست آخر، گروه‌های کوچک و حتی افراد تک‌افتاده، کسانی که آنها را "انقلابیون" می‌نامیم. ما در حال حاضر در چنین شرایطی به سر می‌بریم. اما اینطور نیست که

در یک سمت "کارگران" باشند و در سمت دیگر "انقلابیون". یا بهتر بگوییم، اگر "انقلابیون" بریده از پرولتاریا به نظر می‌رسند، مشخصاً به این معنی است که در چنین دوره‌ای پرولتاریا وجود ندارد. به تعریفی که مارکس ارائه می‌دهد و کاملاً اساسی است توجه کنیم: **پرولتاریا فقط وقتی وجود دارد که انقلابی باشد.** در "دوره آرام" هنگامی که سرمایه جامعه را می‌چرخاند و در آن آقایی می‌کند، فقط با مجموعه‌ای از افرادی طرفیم که به فروش نیروی کارشان مجبورند، نه با پرولتاریا. پرولتاریا، محصول رشد شکل تولید کالایی است، نمی‌تواند چنان که هست، یعنی به‌عنوان طبقه نمایان شود، مگر در شرایطی که در تعادل اجتماعی گسستی ایجاد شده باشد.

در واقع، هر جنبش انقلابی با جامعه‌ای منطبق است که از آن ناشی می‌شود و [نیز با] جامعه‌ای که [پس از آن] مستقر خواهد کرد: جنبش کمونیستی، حزب به مفهوم مورد نظر مارکس، به‌ویژه تقسیم کار یدی-کار فکری را انعکاس می‌دهد. [جنبش کمونیستی] این تقسیم را "انتخاب نمی‌کند"؛ مبنایی که سرمایه بر آن توسعه می‌یابد این تقسیم را به جنبش تحمیل می‌سازد. در دوره صلح اجتماعی، کارگران انقلابی تک‌افتاده‌ای در کارخانه‌ها داریم که هر چه از دستشان برآید در جریان مبارزات روزمره انجام می‌دهند؛ [ازجمله] نقد سرمایه‌داری و نهادهایی که در میان کارگران از سرمایه‌داری حمایت می‌کنند (برای مثال سندیکاها، احزاب "کارگری"، رفرمیست‌ها). آنها در این کار چندان موفقیتی هم ندارند، امری که کاملاً طبیعی است. و از طرف دیگر انقلابیونی هستند (چه کارگر و چه غیرکارگر) که می‌نویسند و می‌خوانند، و هر چه بتوانند برای پخش کار تئوریک‌شان انجام می‌دهند؛ آنها نیز در انجام این کار همانقدر ناموفق هستند که کارگران، این هم کاملاً طبیعی است. لنین می‌خواست که "تئوریسین‌ها"، "کارگران" را رهبری کنند؛ ICO مجدّانه چنین چیزی را رد می‌کند و معتقد است که باید از هر کار تئوریک جمعی‌ای پرهیز کرد. اما مسأله جای دیگری است: انقلابیون "کارگر" و انقلابیون "تئوریسین" فقط دو وجه از فرآیند واحدی هستند. با باور به اینکه اینجا یک گسست عمیق [بین کارگران و انقلابیون] وجود دارد، لنین فقط ظاهر قضیه را به جای کلّ واقعیت می‌گرفت. اما ICO هم فقط خطای لنین را وارونه می‌کند، بی‌آنکه ببینند، این جدایی قلابی توهم محض است و کافی است که به دوره‌ای برسیم که اندکی انقلابی باشد، تا این باطل بودن آشکار شود. در مه و ژوئن ۱۹۶۸ در دانشگاه سانسیه پاریس شاهد چه چیز بودیم؟ تعدادی از کمونیست‌های "چپ رادیکال" که قبل و بعد از رخدادهای ۶۸، عمده فعالیت انقلابی‌شان را وقف نقد تئوری جامعه سرمایه‌داری می‌کردند و [همچنان] می‌کنند و با اقلیتی از کارگران انقلابی کار می‌کردند. آنها نیامدند به کارگران بیپوندند و یا با آنها متحد شوند. آنها پیش از این، از کارگرانی که خودشان به واسطه اوضاع متمیزه طبقه کارگر - که شاخص هر دوره غیرانقلابی است - از یکدیگر جدا افتاده‌اند، جداتر نبوده‌اند، (فراموش نکنیم که سندیکاها نه تنها این شرایط متمیزه طبقه کارگر را کاهش نمی‌دهند، بلکه آن را تقویت هم می‌کنند). مارکس وقتی سرمایه را می‌نوشت، نسبت به زمانی که در لیگ کمونیست‌ها و در انترناسیونال فعالیت می‌کرد، از کارگران جداتر نبود: با کار در بطن این گروه‌ها، مارکس نه (مثل لنین)

نیازی تحکم‌آمیز به این داشت که با متشکل شدن رهبری طبقه کارگر را در دست بگیرد و نه (مثل ICO) هراسی از این امر داشت.

درک مارکسیستی از حزب، -به‌عنوان محصول تاریخی جامعه سرمایه‌داری، که مطابق مراحل که این جامعه طی می‌کند می‌تواند صورت‌های مختلفی به خود بگیرد،- اجازه می‌دهد که دو راهی اجتناب‌ناپذیر ضرورت حزب / هراس از حزب پشت سر گذاشته شود.

حزب برای مارکس چیزی نیست جز سازمان خودبه‌خودی (یعنی کاملاً متعین شده توسط تحول اجتماعی) جنبش انقلابی ناشی از سرمایه‌داری. حزب به‌صورت خودبه‌خودی از زمین تاریخی جامعه مدرن ظهور می‌کند. چه خواست ایجاد حزب و چه هراس از آن، به یک اندازه توهم‌آمیز هستند. حزب نه برای ایجاد کردن است، نه برای ایجاد نکردن: حزب، محصول ناب تاریخی است. پس [فرد] انقلابی نه نیاز دارد حزبی بسازد نه از ساختن آن بهراسد. ما به زودی نتایج عملی این نقطه‌نظر را خواهیم دید. ابتدا به استدلالی می‌پردازیم که چپ رادیکال بسیار مورد استفاده قرار می‌دهد.

آنها می‌گویند که باید از ساختن یک حزب خودداری کرد: اثبات آن هم وقایع پس از ۱۹۱۷ در روسیه است؛ بسیار خوب، ببینیم در روسیه چه گذشت؟ انقلاب ۱۹۱۷ توسط حزب به مفهوم مورد نظر مارکس، انجام شده است؛ در مورد حزبی که لنین می‌خواست بعد از "چه باید کرد؟" بسازد، باید گفت که این حزب بین فوریه و اکتبر دائماً نقش ترمز را بازی کرده است. اگر خود لنین در ۱۹۱۷ نقش انقلابی ایفا کرد، به واسطه دور انداختن [مبانی] "چه باید کرد؟" در پراتیک خود بود. سپس ضعف پرولتاریای روس و غیاب انقلاب در اروپا، انقلاب روس را وادار کرد که منحصرأ وظایف انقلاب بورژوازی ناممکن را به عهده بگیرد. حزب بلشویک (حزب مطابق درک لنینی و نه مطابق درک مارکسیستی) هدایت کشور را بر عهده گرفت و تئوری لنینی حزب بریده از توده‌ها، "پیشاهنگ آگاه"، -که دانش، ... و آگاهی را در اختیار دارد،- به‌عنوان یک پوشش قدرتمند ایدئولوژیک در دست بورژوازی دولتی قرار گرفت. چپ رادیکال این ایدئولوژی را به جای اصل مسأله تصور کرده است: آنها می‌گویند نباید حزبی ایجاد کرد وگرنه همان چیزی پیش می‌آید. که در روسیه اتفاق افتاده است؛ در حقیقت شکست انقلاب روس معلول حزب لنینی نبود، این فقدان انقلاب جهانی بود که توانست به حزب لنینی که از فوریه تا اکتبر از نفس افتاده بود، جان تازه‌ای بدمد؛ زیرا باید بین حزب در مفهوم مورد نظر مارکس و حزب بلشویک تمایز قائل گشت. باور بر این است که این حزب بلشویک بود که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را انجام داد. این نادرست است؛ حزب بلشویک، حزب لنین که بیش از ۱۵ سال تلاش کرده بود "رهبری بر توده‌ها" را بسازد و "پیشاهنگ" تربیت کند، به واسطه تحرک و جهش توده‌های متشکل (که از همان ابتدا تعدادی از بلشویک‌ها به آنها ملحق شده بودند)، کنار زده شد. سپس فقط ضعف انقلاب بود که، می‌شود گفت تقریباً بلافاصله بعد از اکتبر، همه قدرت را به

حزب واگذار کرد. پس از آن، دستگاه مرکز محور حزب بلشویک، توانست توده‌ها را رهبری کند و زندگی جامعه روسیه را سازمان بدهد. چپ‌های رادیکال این تمایز را نفهمیدند و [به همین دلیل کارشان] به امتناع صاف و ساده از فعالیت جمعی منسجم منتهی شد (ICO). یعنی به پذیرش موضعی متقارن با موضع لنین بسنده کردند. لنین می‌خواست یک حزب بسازد، چپ‌های رادیکال از ساختن حزب سرباز می‌زنند. موافق یا مخالف ساختن حزب: چپ رادیکال صرفاً جوابی متفاوت به همان سؤال غلط داده است. برای ما کافی نیست که نظرگاه لنین را وارونه کنیم، باید آن را رها سازیم.

به‌همین ترتیب ICO در مورد مسئله فعالیت هم یک موضع دقیقاً متقارن با موضع لنین اتخاذ کرده است. گروه‌های لنینیستی مدرن (برای مثال ^{۱۱} LO "مبارزات کارگری") درصددند به هر قیمت کارگران را سازماندهی کنند. ICO به تبادل اطلاعات کفایت می‌کند، بدون اینکه هرگز در مورد یک مسئله موضعی جمعی بگیرد. به نظر ما تحلیلی [که در نقد] ICO در شماره ۱۱ نشریه انترناسیونال سیتوآسیونیستی ^{۱۲} آمده، درست است (گرچه این قطعاً به این معنی نیست که ما مجموعه تئوری و پراتیک سیتوآسیونیستی را قبول داشته باشیم):

«ما نقاط توافق بسیاری با آنها (رفقای ICO) داریم و یک اختلاف بنیادین: ما به ضرورت تدوین یک نقد دقیق از جامعه استثمار کنونی باور داریم. به گمان ما چنین تدوین تئوریک، جز توسط جمع‌های سازمان‌یافته نمی‌تواند تولید شود؛ و برعکس، ما فکر می‌کنیم که هر پیوند سازمان‌یافته دائمی‌ای که در حال حاضر بین کارگران وجود دارد، باید به کشف پایه عمومی تئوریک از کنش خود، بپردازد. آنچه [متن] "در باب فقر و فلاکت در محیط دانشجویی" ^{۱۳} آن را گزینش "عدم وجود" نامیده است، انتخابی که ICO به آن دست زده، به این معنی نیست که ما فکر می‌کنیم که رفقای ICO فاقد ایده یا شناخت‌های تئوریک هستند، بلکه برعکس با چشم‌پوشی از این ایده‌ها - که متنوع نیز هستند - به جای افزایش ظرفیت وحدت‌یابی، آن را کاهش می‌دهند نه اینکه موجب افزایش آن شوند (امری که اساساً حائز بالاترین اهمیت عملی است).» (صفحه ۶۳).

در ادامه به وظایف انقلابی در دستور اشاره می‌کنیم.

^{۱۱} "مبارزه کارگری Lutte Ouvrière نام ارگان حزب تروتسکیستی فرانسوی "اتحادیه کمونیستی" متعلق به "چپ افراطی" که در ماه ژوئن ۱۹۶۸ تشکیل شد. سخنگوی این تشکیلات برای سال‌ها آرلت لاگیپه بود که جای خود را به ناتالی آرتو داده است.

^{۱۲} انترناسیونال سیتوآسیونیستی International Situationniste (۱۹۶۹-۱۹۵۸) محفلی تئوریک-هنری که زیر نظر گی دوپور و رائول وانگم فعالیت می‌کرد. در قیام مه ۱۹۶۸ در فرانسه از نظر نظری به‌خصوص در جنبش دانشجویی بسیار موثر بودند.

^{۱۳} به قلم مصطفی خیاطی از دست‌اندرکاران سیتوآسیونیست‌ها. رجوع شود به ترجمه متن توسط بهروز صفدری در <https://www.behrouzsfadari.com>

❖ مضمون سوسیالیسم

انقلاب روسیه می‌بایست وظیفه رشد سرمایه‌داری در روسیه را متحقق می‌کرد؛ مدیریت اقتصاد به بهترین شکل ممکن، به شعار اصلی بدل شد. تلاش شد از کادرهای حزب بلشویک و "متخصص‌های" قدیمی بورژوا، یک پیکره اداری کارآمد تربیت شود. چپ‌های رادیکال [در نقدشان] به این نظر رسیدند که یک چنین مدیریت اقلیتی که بفرز طبقه کارگر قرار گرفته، نمی‌تواند سوسیالیسم باشد: آنها در مقابل مدیریت بوروکراتیک، مدیریت کارگری را گذاشتند. به این ترتیب به نوعی ایدئولوژی منسجم چپ رادیکال می‌رسیم که مرکز آن را شوراهای کارگری می‌سازند: برای مثال در کتاب پانکوک، "شوراهای کارگری"، می‌بینیم که شوراها به‌عنوان وسیله مبارزه، ابزار تصاحب قدرت و اداره جامعه آینده، همان مقام مرکزی‌ای را اشغال می‌کنند که لنین برای حزب در نظر گرفته بود. در واقع این درک ما را وامی‌دارد به این فکر کنیم که واقعاً جامعه سرمایه‌داری چیست؛ چراکه پیش از دانستن اینکه سوسیالیسم چیست، ما باید بدانیم با چه چیز مقابله می‌کنیم. تئوری مدیریت کارگری پیش از هر چیز سرمایه‌داری را به‌عنوان یک شیوه مدیریت معرفی می‌کند و مهم این است که اقتصاد توسط یک اقلیت سرمایه‌دار مدیریت می‌شود و نه توسط توده‌های کارگر. پس کارفرمایان را با کارگران جایگزین کنیم.

اما آیا به‌راستی سرمایه‌داری پیش از هر چیز یک شیوه مدیریت است؟ نقد انقلابی سرمایه‌داری که توسط مارکس شروع شده مسأله دانستن اینکه چه کسی سرمایه را می‌چرخاند را در وهله اول اهمیت قرار نمی‌دهد. برعکس: مارکس کارگران و سرمایه‌داران را به‌مثابه کارکردهای ساده سرمایه به ما نشان می‌دهد؛ او حتی می‌گوید که کارفرما فقط "کارمند" سرمایه‌داری است: "سرمایه‌دار فقط کارمند سرمایه است، و کارگر کارمند نیروی کار". برنامه‌ریزان روس نه تنها مدیریت اقتصاد را بر عهده نداشته و از آن دور افتاده‌اند، بلکه خود توسط اقتصاد، مدیریت می‌شوند و کل توسعه اقتصاد روسیه از قوانین عینی انباشت سرمایه‌دارانه پیروی می‌کند. خلاصه کلام، "مدیر" در خدمت مناسبات مشخص و الزام‌آور تولید است. سرمایه‌داری یک شیوه مدیریت نیست بلکه یک شیوه تولید است، مبتنی بر مناسبات تولید. چنانچه بخواهیم سرمایه‌داری از بین برود، این مناسبات هستند که باید نابود شوند. تحلیل انقلابی از سرمایه‌داری در اولین مرحله نقش سرمایه را قرار می‌دهد که "رهبران" اقتصاد، چه در اتحاد جماهیر شوروی، چه در ایالات متحده آمریکا، نمی‌توانند جز رعایت قوانین عینی آن کار دیگری بکنند.

ارزش "کاپیتال" مارکس و شایستگی آن در چیست؟ پیش از هر چیز در آشکار ساختن یک حرکت، چرخه‌ای تاریخی که با عزیمت از مبادله استثنایی محصولات و گذر از تولید ساده کالاها، یعنی جایی که قانون ارزش برقرار می‌شود، در سرمایه‌داری‌ای که این قانون را عمومیت می‌بخشد دنبال می‌شود و با نفی قانون ارزش، از راه حذف هرگونه مبادله‌ای در جامعه کمونیستی به اتمام می‌رسد. سرمایه‌داری مبادله را بر تمام کره خاکی عمومیت داده است: فرآیند ارزش‌یابی سرمایه، موانع و حدود آن به‌واسطه قانون ارزش صورت می‌گیرد. "این قانون چیزی دیگری نیست مگر قانونی که ضرورتاً قیمت یک کالا را با هزینه‌های تولیدش

برابر نگه می‌دارد": برای مارکس، در مجموع این قانون چیزی غیر از همین پویایی سیستم سرمایه‌داری نیست. هدف نه تولید کالا که تولید سرمایه است: مبادله‌ای که در آغاز بر فرض برابری استوار است، با در نظر گرفتن شرایط تولیدی گوناگون به نابرابری فزاینده‌ای بدل می‌شود. این مسأله خصوصاً به این دلیل است که سرمایه‌داری، صنعت کشورهای "توسعه نیافته" را رشد نمی‌دهد و آنها را رها می‌کند تا در فلاکتی هر چه بیشتر غرق شوند. مهم تولید ارزش‌های مصرفی‌ای نیست که قادر باشد نیازهای اجتماعی را برآورده کند، بلکه تولید چیزی است که بتواند در بهترین شرایط مبادله شود و مجدداً در [فرآیند] تولیدی‌ای که به آن اجازه کسب ارزش بازهم بیشتری می‌دهد، قرار گیرد. چرا جهان ما ثروت و فقر را دوشادوش یکدیگر می‌آفریند؟ نه از آن جهت که بد مدیریت می‌شود، بلکه به این دلیل که قانون ارزش فقط به توسعه صنایع سودآور مجال رشد می‌دهد؛ یعنی صنایعی که تولیداتشان دارای ارزش مبادله‌ای است و به ارزش اجتماعاً لازم که با زمان کار اندازه‌گذاری شده، نزدیک باشد. [هیچ] کارخانه‌ای در هند ساخته نمی‌شود، حتی اگر برای بقای میلیون‌ها نفر ضروری باشد، مگر در صورتی که بتواند ارزش مبادله‌ی متوسط و سود متوسط را [به یکدیگر] نزدیک کند.

اما در عین حال، تحلیل مارکس نشان می‌دهد که عمومیت‌یابی این حرکت، نابودی‌اش را به همراه دارد. سرمایه، اجتماعی شدن تولید را که از زمان ظهور مبادله آغاز شده، تعمیق بخشیده است. تولیدکننده بی‌واسطه فلان محصول، بیشتر و بیشتر کل بشریت می‌شود. نیروهای مولده خود را به شیوه خارق‌العاده‌ای رشد می‌دهند؛ اما ارزش‌های مصرف همچنان فقط به واسطه ارزش‌های مبادله به گردش درمی‌آیند: مبادله کماکان خط [اواصل اجتماعی] بین انسان‌ها و بین کشورهاست. به تدریج که شیوه سرمایه‌دارانه تولید ظرفیت بی‌نهایت تولید را - تا جایی که قادر است - رشد می‌دهد، و خود فرآیند تولید را اجتماعی می‌کند، به ریشه قانون بنیادینش، قانون ارزش، تیشه می‌زند؛ همزمان ضرورت مبادله اجناس و اهمیت "زمان کار اجتماعاً لازم" برای تولید یک محصول را که بر حسب آن تناسب مبادله کالاها تنظیم می‌شود، لغو می‌کند. نیروهای تولیدی مخلوق سرمایه‌داری، شکل کالابودن توزیع تولید اجتماعی را مطلقاً غیرواقعی و منسوخ می‌کنند؛ شکل کالایی‌ای که همه محصولات کار اجتماعی پیدا می‌کنند، بیش از پیش همچون شکلی زیادی اضافه شده^{۱۴} متجلی می‌شود، بقایایی که انقلاب پرولتاریایی باید بربود.

[نقل قول از گروندریسه: «رشد عالی رابطه/ ارزش و تولید مبتنی بر ارزش، مبادله کار زنده در مقابل کار عینیت‌یافته است، یعنی تجلی کار اجتماعی تحت شکل متناقض سرمایه و کارمزدی. فرض این رابطه آن است که عامل قطعی تولید ثروت، حجم زمان کار بلافصل است یعنی کار استفاده‌شده، حال آنکه به مرور رشد صنعت بزرگ، خلق ثروت هر چه کمتر به زمان کار و مقدار کار استفاده‌شده و هرچه بیشتر به ظرفیت عوامل مکانیکی‌ای که در زمان کار به حرکت می‌افتند وابسته می‌شود. [...] با این واژگونی، نه زمان کار استفاده‌شده به‌عنوان مبنای اصلی تولید ثروت ظاهر می‌شود و نه کار بلافصل انجام‌شده توسط انسان؛

^{۱۴} surimposée

آنچه مبنای عمده تولید ثروت ظاهر می‌شود تصاحب نیروهای مولد عمومی انسان است، فهم او از طبیعت و ظرفیتش برای حکم راندن بر آن، به محض اینکه برای خود یک پیکره اجتماعی ساخت؛ در یک کلام رشد فرد اجتماعی است که مبنای اصلی تولید و ثروت است. [...]

"سرمایه تضادی است در روند: از یک طرف تقلیل کار را به حداقل آن سوق می‌دهد و از طرف دیگر زمان کار را به‌مثابه تنها منشا و تنها مقیاس ثروت قرار می‌دهد. [...]"

"او (سرمایه) تمام نیروهای علم و طبیعت و همین‌طور نیروهای تعاون و گردش اجتماعی را بیدار می‌کند تا بتواند تولید ثروت را (به‌نحوی نسبی) از زمان کار استفاده‌شده برای آن مستقل سازد. از طرف دیگر او مدعی است که می‌تواند نیروهای غول‌آسای اجتماعی را که بدین نحو خلق شده بنابر معیار زمان کار بسنجد و آن‌ها را در حدود تنگی که برای |به‌مثابه ارزش حفظ کردن ارزش‌هایی که تاکنون تولیدشده ضروری است | محصور و محبوس کند." (مارکس، گروندریسه، مبنای نقد اقتصاد سیاسی جلد دوم، از صفحه ۲۲۰، چاپ فرانسه)

تنها الغای روابط کالایی بین چیزها می‌تواند لغو همین روابط بین انسان‌ها (نظام مزدوری) را میسر کند؛ تنها این الغاست که به فرد و بشریت امکان می‌دهد که محصول کارش را تصاحب کند. تنها این الغاست که این گردش جهانی تولید برای تولید را که مدت‌هاست تاریخ آن را محکوم کرده، محو می‌کند؛ این الغا حیات جداگانه محصول کار نسبت به تولیدکننده را از او می‌ستاند و به استیلاش بر تولیدکننده پایان می‌بخشد. الغای نظام دستمزدی اجباراً با الغای مناسبات کالایی همراه است.

در کمونیسم، زمانی را که جامعه به تولید چیزها اختصاص خواهد داد از طریق ارزش مصرف‌شان تعیین خواهد کرد یعنی به‌واسطه خصلت سودمندی‌شان. (مسئلاً چنین تحولی یک دوره گذار را پیشفرض می‌گیرد که ما اینجا قصد نداریم به آن بپردازیم. ارزش مبادله از امروز به فردا ملغاً نخواهد شد و دورانی از اضمحلال آهسته راطی خواهد کرد. ما در اینجا می‌خواهیم صرفاً بر معنای انقلاب کمونیستی تأکید کنیم). این خود حرکت سرمایه‌داری است که انقلاب را تولید می‌کند.

تئوری مدیریت جامعه توسط شوراهای کارگری، کاملاً این حرکت را نادیده می‌گیرد و تمام مقولات و خصوصیات سرمایه‌داری را حفظ می‌کند: دستمزد، مبادله، قانون ارزش، حدود مؤسسات، و غیره. سوسیالیسمی که این تئوری به ما پیشنهاد می‌دهد چیزی غیر از سرمایه‌داری نیست... سرمایه‌داری‌ای که به‌صورت دموکراتیک توسط کارگران اداره می‌شود. دو حالت بیشتر وجود ندارد:

- یا شوراهای کارگری می‌خواهند کارکردی متفاوت از دیگر مؤسسات سرمایه‌داری داشته باشند، امری که غیرممکن است، چراکه روابط تولید سرمایه‌دارانه باقی می‌ماند، در نتیجه شوراهای کارگری به دست ارتجاع (که منبع اصلی‌اش در ادامه حیات این روابط است) روبوده می‌شود؛ زیرا روابط تولیدی روابط انسان با انسان نیست، بلکه نحوه‌ای است که عوامل گوناگون فرآیند کار با

یکدیگر در رابطه قرار می‌گیرند. (به تعریف "یا سوسیالیسم یا بربریت"^{۱۵} توجه کنیم: مناسبات سرمایه‌دارانه تولید آنجایی وجود دارند که مدیر و مجری وجود دارند) [یعنی] نیروی کار انسانی به‌عنوان عامل "ذهنی" و وسایل تولید، مواد اولیه، و غیره [به‌عنوان] عامل "عینی". آنچه جوهر روابط سرمایه‌دارانه را می‌سازد، بروز عوامل عینی به‌مثابه نیرویی غریبه نسبت به کارگر است، نیرویی که به‌عنوان سرمایه بر او مسلط می‌شود. این امر از آنجاست که این عوامل [همه] کالا هستند. و الغای سرمایه، درست مثل الغای نظام مزدوری، الغای کالا را مفروض دارد. رابطه "انسانی" رهبری‌کننده-رهبری‌شونده چیزی مگر تجلی رابطه بنیادین نظام مزدوری-سرمایه نیست.

- یا شوراهای کارگری می‌پذیرند که مانند مؤسسات سرمایه‌داری کارکرد داشته باشند. در این صورت سیستم شوراها به حیات خود ادامه نخواهد داد مگر همچون یک توهم با هدف پوشاندن استثمار. و طولی نخواهد کشید که رهبران "منتخب" از همه نظر مثل سرمایه‌داران سنتی خواهند شد. مارکس می‌گوید: "عملکرد سرمایه‌دار، به‌طرز مقاومت‌ناپذیری به جداشدن از عملکرد کارگر تمایل دارد: به علاوه، قانون می‌خواهد که رشد اقتصادی این کارکردها را به افراد مختلف بسپارد؛ [...] در جامعه‌ای که در آن شیوه تولید سرمایه‌دارانه حاکم است با چنین تمایلی غالبی روبه‌رو هستیم". به این طریق مدیریت کارگری به سرمایه‌داری منجر خواهد شد: یا بهتر بگوییم در استمرار سرمایه‌داری و تبعاتش، رقابت، دستمزد و ... هرگز وقفه‌ای پیش نیامده بوده است.

بوروکراسی بلشویکی کنترل اقتصاد را در دست گرفته بود: چپ رادیکال می‌خواهد که این کار را توده‌ها انجام دهند. باز یکبار دیگر [می‌بینیم که] چپ رادیکال در قلمروی لنینیسم مانده است، اینجا هم به یافتن پاسخی متفاوت به همان سؤال بسنده می‌کند؛ اما با انجام این کار، حداقل (برعکس لنین) یک اصل صحیح را پیش می‌کشد: اینکه به دست گرفتن اقتصاد توسط کارگران امری ضرور است؛ اما این فی‌نفسه یک هدف نیست: این شرط لازم اما ناکافی برای امر نابودی سرمایه‌داری است. سوسیالیسم مدیریت سرمایه‌داری نیست حتی به‌نحوی "دموکراتیک" یا "کارگری"، بلکه نابودی آن است.

با بررسی این دو نکته، ما کاری جز یادآوری تز بنیادین مارکس نکرده‌ایم که معتقد بود در جامعه تحت سلطه سرمایه‌داری، حرکتی وجود دارد به سوی انقلاب. وظیفه ما در ابتدا این است که بر این حرکت تأکید کنیم. [به این نحو] مسائل "تشکیلات" و محتوای سوسیالیسم روشن می‌شوند. جنبش انقلابی که محصول جامعه سرمایه‌داری است، ردپای این تقسیم یدی/ذهنی را با خود حمل می‌کند. آنچه اهمیت دارد این است که نباید این وجه را تئوریزه کرد، نه در جهتی که لنین گفته، نه به روش ICO، بلکه باید آن را به‌عنوان یک مرحله اجتناب‌ناپذیر بازشناسی کرد که فقط با پیروزی تمام عیار انقلاب از بین خواهد رفت. بنابراین برخلاف آنچه لنین می‌گوید، هیچ "مسئله تشکیلاتی" ای در میان نیست. این‌ها همه اشکالی هستند که جنبش خودبه‌خودی به

^{۱۵} نشریه سیاسی زیر نظر کورنلیوس کاستوریادیس و کلود لوفور از ۱۹۴۹ تا ۱۹۶۵ در فرانسه منتشر می‌شد. نقد آنها بر اساس ضداستالینسم تروتسکیستی نزدیک به کمونیسم شورایی بود.

سوی کمونیسم که محصول خود جامعه است به آن ملبّس خواهد شد. سهم تئوریک مارکس دقیقاً روشن کردن پویایی درونی‌ای است که از سرمایه به کمونیسم رهنمون است. از اینجا سوسیالیسم دیگر نه همچون مدیریت ساده جامعه توسط پرولتاریا، بلکه بسان اتمام یک دوره تاریخی سرمایه توسط پرولتاریا ظاهر می‌شود. پرولتاریا نمی‌تواند به دربرگرفتن^{۱۶} جهان قناعت کند: او حرکت سرمایه‌داری را به انتهای خویش می‌رساند. این آن چیزی است که مارکس را از تمامی متفکرین اتوپیست و رفرمیست جدا می‌کند: سوسیالیسم محصول یک پویایی عینی است، پویایی‌ای که سرمایه‌داری را موجب شده و بر سراسر زمین گسترانده است. مارکس پیش از هر چیز بر مضمون این حرکت اصرار دارد. لنین و جریان چپ رادیکال پیش از هر چیز بر شکل آن اصرار داشتند: شکل تشکیلات، شکل مدیریت جامعه سوسیالیستی، با به‌فراموشی سپردن مضمون جنبش انقلابی. این "فراموشی" خودش هم محصولی تاریخی است. شرایط زمانی‌شان و پیش از همه رشد محدود نیروهای مولده، به مبارزات انقلابی اجازه نمی‌داده که مضمونی کمونیستی (در معنایی که ما تعریف کردیم) داشته باشند. آن شرایط اشکالی را به انقلابیون تحمیل می‌کند که نمی‌توانستند اشکالی رادیکال و کمونیستی باشند. این اشکال به سهم خود بر محدودیت‌های عصر تأثیر گذارده و بر آنها افزوده‌اند.

نظریات چپ رادیکال در واقع در دوره‌ای شکل گرفته و بسط یافته‌اند که شرایط بلوغ انقلاب هنوز تکمیل نشده بود. سرمایه‌داری هنوز آنقدر رشد نکرده بود، پرولتاریا به اندازه کافی قوی نبود که انقلاب کمونیستی ممکن باشد. لنینیسم کاری نمی‌کرد غیر از اینکه عدم امکان انقلاب در زمان خود را بیان کند. از خیلی پیشتر از ایده‌های مارکس در مورد حزب فاصله گرفته شده بود: خود انگلس آنها را در پایان عمرش رها کرده بود. آن دوره، دوره تشکلات بزرگ رفرمیستی بود و پس از آن، حزب‌هایی به سبک بلشویک (که در واقع به سرعت دچار رفرمیسم شدند). جنبش انقلابی هنوز به اندازه کافی تأیید و تصدیق نشده بود: [به این معنی که] این جنبش بین سوسیال‌دموکراسی و لنینیسم گیرافتاده و نمی‌توانست آن‌طور که باید خود را نشان دهد. همه‌جا، در آلمان، در ایتالیا، در بریتانیای کبیر، مشخصه ابتدای سال‌های ۲۰ منظم کردن، به صف و ملحق کردن طبقه کارگر [به حزب] بوده است. در واکنش به این شرایط، چپ‌های رادیکال به جایی می‌رسند که از تحمیل خود به کارگران دچار هراس شوند. به جای آنکه احزاب لنینیستی را به عنوان نتایج شکست کارگری تلقی کنند، آنها هر [گونه] حزبی را کنار گذاشتند؛ همچون لنین برداشت مارکسیستی از حزب را در فراموش‌خانه تاریخ رها کردند. در ارتباط با مضمون سوسیالیسم، کافی است ببینیم که از ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۶ [یعنی از] انقلاب روس تا انقلاب اسپانیا با گذر از قیام‌های آلمان، چین و جاهای دیگر، هیچ جنبش اجتماعی وسیعی حتی مبنای سرمایه‌داری را به پرسش نمی‌گیرد. به محض اینکه یک جنبش انقلابی پیروز می‌شود، تنها تلاش این است که به مدیریت سرمایه‌داری پردازد، نه اینکه به واژگونی آن همت گمارد. در این شرایط چپ‌های رادیکال نمی‌توانستند نقدی

واقعی از لنینیسم به عمل آورند. آنها بدون رفتن تا عمق چیزها، بدون دیدن مضمون جنبش انقلابی فقط می‌توانستند به صورت نظام‌مندی علیه لنینیسم موضع مخالف بگیرند؛ خیلی ساده، به این دلیل که [مضمون] جنبش انقلابی آشکارا به چشم نمی‌آمد. به همین خاطر درعین تأکید بر مواضع عمیقاً صحیح در مورد برخی نکات (مخصوصاً نقد سندیکاها و احزاب "کارگری") آنها جز در تقابل قرار دادن /شکالی دیگر با/شکال تجویز شده توسط لنینیسم نمی‌توانستند کاری بکنند، بدون اینکه هرگز مضمون جنبش انقلابی را بارز و نمایان کنند. به این ترتیب آنها فتیشیسم حزب لینیستی را با فتیشیسم شورای کارگری جایگزین کرده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که جریان چپ رادیکال واقعاً لنینیسم را پشت سر گذاشته است. برداشتهای جریان چپ رادیکال در زمان خود ضروری بوده‌اند و نقش به شدت مثبتی ایفا کرده‌اند: این مرحله‌ای ضروری و ناگزیر بوده است.

اما امروز زمانی که دوره لنینیسم دارد به سر می‌آید، از آن جهت که ضدانقلاب حاصل از آن به آخر خطش نزدیک می‌شود، نظریات چپ رادیکال، که چیزی جز /ویژه لنینیسم نیستند، باید و می‌توانند پشت سر گذاشته شوند. این نقد فقط از آنجا امکان‌پذیر است که رشد سرمایه‌داری در مقیاس جهانی اجازه می‌دهد که به مضمون واقعی جنبش انقلابی‌ای که همزمان سرمایه‌داری آن را رشد می‌دهد، نظری انداخته شود. اگر بخواهیم به هر قیمتی به ایده‌های چپ رادیکال که ما مطرح ساختیم (مدیریت کارگری و هراس از حزب) بچسبیم، کاری نکرده‌ایم مگر تبدیل آن به یک ایدئولوژی ناب، به مفهومی که مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" از آن سخن می‌گوید. ما بر میراثی مهم، محصول مرحله‌ای از تاریخ جنبش انقلابی که به زودی مهلتش به سر می‌رسد، تکیه داریم: اگر موفق به پشت سر نهادن گذشته‌مان نشویم - امری که به هیچ وجه مستلزم یک نفی و رد خشن نیست، بلکه برعکس مستلزم یک درک و جذب عمیق است - آن وقت طوطی‌وار از پانکوک نقل قول خواهیم آورد، همان‌طور که دیگرانی "اصول لنینیسم" را از حفظ تکرار می‌کنند و زمانی که [در آینده] "حزب پرولتری" ای که ما نتوانسته‌ایم بازشناسیم، خود مضمون انقلاب را به جلوی صحنه می‌کشد، این بار، از ایفای نقش خویش قاصر خواهیم ماند.

بوردیگیسم مثال دیگری است از جریان جالب توجهی که از همان دوره [یادشده] نشأت گرفته، جریانی که موفق به فهمیدن و پشت سر گذاشتن منشاء و خاستگاه/ش نشد. چپ ایتالیا ایده‌های لنین را فقط تا زمان جبهه واحد پذیرفت: حقیقت تا قبل از ۱۹۲۱، خطا بعد از آن. بوردیگیسم بر اصل وجود یک برنامه انقلابی که سرمایه‌داری را در بنیادهایش هدف می‌گیرد پای فشرد و رشد کرد.

در حالی که تئوری مدیریت کارگری را رد می‌کرد، بوردیگیسم بر خلاف تروتسکیست‌ها و "یا سوسیالسم یا بربریت"، نوک تیز حمله را متوجه بوروکرات‌ها نکرد، بلکه به درستی مناسبات تولیدی را مورد هدف قرار داد و یکی از عمیق‌ترین تحلیل‌ها را از اقتصاد روسیه ارائه نمود. انتشارات بوردیگیستی توضیح می‌دهد که [مضمون] انقلاب نمی‌تواند چیزی غیر از انهدام قانون ارزش و مبادله باشد. در عوض، چپ ایتالیا هر چند که حزب را به عنوان محصول جامعه می‌فهمید، به تزه‌های "چه باید کرد؟" پایبند

باقی می‌ماند و از اینجاست که به‌رغم متون غالباً جالب و برجسته‌ای که تولید کرده دچار سردرگمی تئوریک بزرگی می‌شود. چپ ایتالیا هم، زندانی عصری باقی مانده که به او حیات بخشیده است. این است آنچه گروه کوچک برآمده از PCI [حزب کمونیست ایتالیا] با انتشار مجله *Invariance* [لایتغیر]^{۱۷} نشان داد. (مخصوصاً رجوع شود به: شماره ۱ در مورد حزب، شماره ۲ در مورد ارزش، شماره ۳: نقد خودمدیریتی، شماره ۴ (صفحه ۶۶) در مورد مه ۶۸ و شماره ۵ در مورد "دورنماها").

متن ما فقط یک هدف مدنظر دارد: *بازشناسی/ایدئولوژی‌مان برای پشت سر نهادنش*. فقط از این طریق می‌توان به کار تئوریک لازم کمر بست: مطالعه برنامه انقلابی، مسأله ارزش نزد مارکس و دیگران، تحلیل سرمایه‌داری (برای مثال مسأله امپریالیسم)، همین‌طور پرداختن به کارهای تاریخی برای شناخت و درک بهتر گذشته‌مان (مطالعات متعددی در مورد لنینیسم، یا انترناسیونال سوم،... در جریان‌اند یا در شرف اتمام هستند). در عین حال ما در موقعیتی هستیم که باید متون قدیمی چپ رادیکال را برای بهتر نشان دادن نقشی که ایفا کرده‌اند و همین‌طور محدودیت‌های‌شان ارائه کنیم.

زمانی که پرولتاریا شکل بگیرد، [عنصر] انقلابی از همان ابتدا به او می‌پیوندد، بدون اینکه هیچ سدّ تئوریک یا جامعه‌شناسانه‌ای مانع اتحاد او با جنبش انقلابی شود. *انسجام تئوریک*، همان‌طور که سیتوآسیونیست‌ها در چکیده شماره ۱۱ I.S می‌گویند و ما آن را نقل کردیم، هدف دائمی انقلابیون است، زیرا این انسجام تئوریک همیشه هماهنگی عملی انرژی‌های انقلابی را تسهیل می‌کند. انقلابیون هرگز از مداخله به شیوه‌ای سازمان‌یافته، برای شناساندن نقدشان از جامعه، تردید به خرج نمی‌دهند.

برای آنها، بحث برسر دیکته کردن "خط صحیح" به کارگران انقلابی نیست؛ برای آنها بحث برسر این هم نیست که از هرگونه مداخله منسجمی دست بشویند، با این بهانه که "کارگران باید خودشان تصمیم بگیرند"، چراکه از یک طرف، کارگران فقط تصمیمی را اتخاذ می‌کنند که شرایط عمومی جامعه بر ایشان تحمیل می‌کند، از طرف دیگر، جنبش انقلابی یک کلیت /رگانیک است که تئوری، یک عنصر تفکیک‌ناپذیر از آن می‌باشد. کمونیست‌ها همیشه منافع عمومی جنبش را بیان کرده و از آن دفاع می‌کنند. در هر شرایطی که قرار بگیرند، هیچ ابایی از بیان کلّ معنای آنچه می‌گذرد ندارند و پیشنهادات عملی منطبق با آن را ارائه می‌کنند؛ چنانچه وضعیت انقلابی باشد، اگر این تحلیل ارائه‌شده و پیشنهادات عملی صحیح باشند، ضرورتاً با مبارزه پرولتاریا عجین شده و در شکل‌گیری حزب انقلاب کمونیستی، سهم می‌شوند.

^{۱۷} Jacques Camatte ژاک کامات، فیلسوف، مبارز مارکسیست فرانسوی که از طرفداران آماندئوس بوردیگا و از اعضای مهم شاخه فرانسوی "حزب کمونیست بین‌المللی" محسوب می‌شد. در سال ۱۹۶۶ از حزب کناره‌گیری کرده و نشریه آنواریانس را پایه گذاشت. جالب است که این نشریه با چنین نامی یعنی "لایتغیر" خود را کاملاً پایبند ارتدکسی مارکسیستی می‌دانست.

این متن از نوع متونی نیست که می‌پذیریم یا رد می‌کنیم. این متن یک پلتفرم نیست، بلکه تنها ادای سهمی است در کاری نظری. هر چند که فرضیات بنیادین این متن، محصول تعمقی نسبتاً طولانی است، خود متن در [شکل] ارائه‌اش ممکن است شتابزده و تدوین‌نشده به نظر بیاید. این بدان معناست که ما قصد داریم این کار نظری را دنبال کنیم.

ژوئن ۱۹۶۹

منتشر شده در سایت/یدون

<https://idoun.org>